

چالش‌های فلسفی رویکرد فیزیکیالیستی به انسان در طب مدرن

احمد شه گلی*

تاریخ دریافت: 97/2/23

تاریخ پذیرش: 97/8/7

تاریخ انتشار: 97/12/20

مقاله‌ی پژوهشی

چکیده

علم طب با اینکه مسائل و موضوعات خود را با روش‌های تجربی اثبات می‌کند، از مبانی فراتجربی و متافیزیکی به‌گونه‌های مختلف اثر می‌پذیرد. امروزه، برای اثبات تأثیر پیش‌فرض‌های فراتجربی در علوم تجربی، از جمله علم پزشکی، شواهدی فراوان ارائه شده است. این پیش‌فرض‌ها با اینکه از جنس گزاره‌های تجربی نیستند، در تعیین روش، ساختار و جهت علم، تأثیری سازنده دارند. تأثیر مبانی فراتجربی در علم طب، بیش از علوم دیگر است؛ زیرا موضوع علم طب یکی از ابعاد انسان (بدن) است. هر مکتب طب، خواسته یا ناخواسته، دیدگاهی ویژه به انسان دارد و وقتی به مطالعه‌ی بدن می‌پردازد، درباره‌ی مسائلی نظیر وجود روح در انسان، جنبه‌ی الهی انسان و مسائل مرتبط با آن موضعی خاص دارد و باعث تغییر جهت و روش برخی از مباحث طب می‌شود. بر این اساس، بحث درباره‌ی مبانی متافیزیکی در علم پزشکی ضرورت دارد. از بین مبانی مختلف طب مدرن، در این مقاله، به مبانی انسان‌شناختی پرداخته شده است. این مبانی عبارت‌اند از: ۱. نگرش حسی به انسان؛ ۲. تلقی زیست‌شناختی از هویت انسان؛ ۳. غفلت از ساحت معنوی انسان؛ ۴. روایت مکانیکی از انسان؛ ۵. جزء‌نگری؛ ۶. تلقی صرفاً مادی از مرگ. این مبانی، پس از تبیین، نقد و بررسی شده است. بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که پزشکی مدرن مبانی متافیزیکی مخدوشی دارد که بازنگری در آن ضروری است. از آنجاکه این مبانی در جهت و روش این طب اثر گذاشته است، ضرورت بازنگری ابعاد اثرگذاری این مبانی بر علم طب نیز، اثبات می‌شود.

واژگان کلیدی: رویکرد فیزیکیالیستی، طب مدرن، نفس و بدن

۱. استادیار، مؤسسه‌ی پژوهشی حکمت و فلسفه‌ی ایران، تهران، ایران.

* نویسنده‌ی طرف مکاتبه: تهران، خیابان ولیعصر (عج)، خیابان نوفل لوشاتو، کوچه شهید آراکلیان، شماره ۴، تلفن: ۰۶۶۴۰۹۵۰۸.

Email: shahgoliahmad@gmail.com

مقدمه

فلسفی داشتند، به‌طور بنیادین، متأثر از مبانی فلسفی و فراتجربی است. بر همین اساس، مبانی، روش، تبیین و تعریف آن‌ها از بیماری، سلامتی و درمان، با پزشکی مدرن تفاوت اساسی دارد. این تفاوت باعث پیدایش دو مکتب طبی با دو مبنا، رویکرد و روش کاملاً متمایز از یکدیگر شده است. یکی از اندیشه‌های فلسفی طب مدرن که جایگاه نفی و اثبات آن در فلسفه است و با این‌حال، ثمرات آن در پزشکی نیز آشکار شده، مسأله‌ی حذف روح از بدن انسان است. غفلت از ساحت روحی انسان، در جهت‌گیری کلی این علم اثرگذار بوده است. در این پژوهش با تمرکز بر مبانی انسان‌شناسی طب مدرن، ابتدا این مبانی شناسایی و تبیین می‌شوند و سپس نشان داده خواهد شد چگونه این مبانی بر روند جهت‌دهی مباحث طبی تأثیر گذاشته‌اند. این مبانی از سنخ قضایای فلسفی است، یعنی مبتنی بر تجربه و آزمایش نیست بلکه رویکرد عقلی است که در جهت‌گیری مبانی و روش و رویکرد طب تأثیرگذارند. در این مقاله، ضمن نقد این مبنا، به آثار آن در طب مدرن پرداخته می‌شود.

رویکرد فیزیکیالیستی به انسان در طب مدرن

یکی از مبانی طب مدرن که تأثیری زیاد بر این طب گذاشته، رویکرد فیزیکیالیستی به انسان است. فیزیکیالیست نوعی طرز تفکر درباره‌ی انسان است که مطابق آن، انسان صرفاً همین ساحت جسمی است. در این رویکرد، همه‌ی حالات روحی انسان به فعالیت‌های مادی مغزی نسبت داده می‌شود؛ اموری نظیر تفکر، اراده و ادراک، حاصل فعالیت‌های مغز است که در اثر فعل و انفعالات مادی به وجود می‌آید. در نتیجه‌ی این رویکرد، همه‌ی بیماری‌ها یا جسمی‌اند یا می‌توان آن‌ها را به جسم نسبت داد. درمان‌ها نیز، بر همین مبنا، متناسب با آن، صرفاً مادی است. تئوری «این‌همانی»^۱ حامیانی فراوان پیدا کرده که بر اساس آن، ادراک و تخیل در مغز نمایانده نشده، بلکه عیناً همان فعالیت مغزند؛ تفکر معادل فرایند مغزی خاصی نیست، بلکه عین همان است و انسان سیستمی که خادم تصمیم‌گیری باشد یا تصمیم‌گیری را در خود منتقل کرده

با اینکه روش عمده‌ی مکاتب پزشکی مبتنی بر تجربه و آزمایش است، امروزه، در تاریخ علم نشان داده شده که تجربه و آزمایش‌ها، آگاهانه یا ناآگاهانه، بر اندیشه‌های غیرتجربی مبتنی‌اند و در جهت‌گیرهای کلان علم پزشکی نقشی عمده دارند. این اندیشه‌های غیرتجربی، مبانی متفاوتی و پیش‌فرض‌های فراتجربی علم طب‌اند که به دلیل اینکه از جنس تجربه و آزمایش نیستند، مسأله‌ی علم پزشکی قرار نمی‌گیرند. اعتقاد به وجود یا نبود روح، در توصیف و تبیین بیماری و درمان آن، اثرگذار است. علم پزشکی، بیش از علوم دیگر، از مبانی فراتجربی و مابعدالطبیعی اثر می‌پذیرد. علت این موضوع آن است که این علم، درباره‌ی بدن انسان، به‌عنوان یکی از ابعاد او بحث می‌کند؛ از این‌رو، تأثیر این مبانی بیشتر از علوم تجربی دیگر، نظیر فیزیک و نجوم است. مراد از پزشکی مدرن، طب رایج و غالب معاصر است که دارای خصوصیتی مانند مبتنی‌بودن بر روش‌های صرفاً تجربی و آزمایشگاهی، انحصار در روش و تک‌منبعی‌بودن آن، درمان از طریق داروهای شیمیایی صنعتی، وابستگی به فناوری در تشخیص و درمان و مبتنی بر روش خاص آموزشی است. یکی از مهم‌ترین مبانی انسان‌شناسی، مسأله‌ی وجود روح در انسان است. پذیرش این مسأله، جهت بسیاری از مسائل مربوط به انسان را تغییر می‌دهد. علم پزشکی و دانشمند این علم، وقتی درباره‌ی بدن بحث می‌کند، نمی‌تواند به روح‌داشتن آن بی‌تفاوت باشد؛ او یا می‌پذیرد بدن انسان دارای روح است و این مبنا را در تحلیل اطلاعات مربوط به انسان دخالت می‌دهد یا روح را نمی‌پذیرد و در تبیین هویت تجربی بدن، منشأ متفاوتی و فراتجربی را نادیده می‌گیرد. در هر دو صورت، پزشک و پزشکی از فرض وجود یا نبود روح، تأثیراتی مهم می‌پذیرند. شاهد تاریخی در این موضوع، وجود دو مکتب متفاوت طب جدید و طب دوره‌ی اسلامی (طب قدیم ایرانی متأثر از یونانیان) است. طب دوره‌ی اسلامی، از آنجاکه طبیبان عمدتاً گرایش‌های

1. Identity theory

آزمایشگاهی‌اند، در جامعه‌ی علمی توفیقاتی به دست آورده است. در کتاب زمین‌ی روان‌شناسی هیلگارد^۴ آورده شده است: «علت اینکه آدمیان می‌توانند بیندیشند، این است که می‌توانند با نوروهای خود همان فرایندهای ساده‌ای را انجام دهند که کامپیوتر با استفاده از لامپ تصویر و ریزمدارها انجام می‌دهد... برخی منتقدان به تشبیه آدمی به کامپیوتر ایراد گرفته‌اند. به نظر آنان کامپیوتر فقط از عهده‌ی کارهایی برمی‌آید که برای آن‌ها برنامه‌ریزی شده است. در پاسخ باید گفت که آدمیان نیز فقط توانایی کارهایی را دارند که وراثت و تجربه برای آنان برنامه‌ریزی کرده است. این قیاس بین کامپیوتر و آدمی از این نظر مسأله‌ی جالبی است که در اینجا با دو عنصر هستی سروکار پیدا می‌کنیم که در حال حاضر، پیچیده‌ترین دستگاه‌های پردازش اطلاعات محسوب می‌شوند. به‌علاوه، دانشمندان برای طراحی کامپیوترهایی که کارکردشان بیشتر شبیه آدمیان باشد، احتمالاً رونق بیشتری به اندیشه‌ی تشبیه ذهن به کامپیوتر خواهند بخشید» (۵).

با حذف روح از ساحت انسان، مسأله‌ی مترتب بر این موضوع، یعنی تأثیر روح بر بدن نیز، به‌طور طبیعی، متفی می‌شود. حذف این مسأله در طب، صورت‌بندی برخی از موضوعات و مسائل طبی را تغییر می‌دهد. حذف روح از طب مدرن موجب استناد غیرواقعی بیماری، شناخت تک‌ساحتی و ناقص، تنزل انسان و ماده‌گرایی می‌شود. فیلسوف پزشکی مانند ابن‌سینا که در فلسفه و طب خود، وجود جوهر متافیزیکی روح را پذیرفته، تبیینش از امور، با فیزیکیالیست‌ها تفاوت دارد. وی معتقد است روح به‌وسیله‌ی فرح و شادی، حرارتی نیرومند را در بدن فراهم می‌آورد که دردها و بیماری‌ها را از بین می‌برد و به‌واسطه‌ی اندوه و ترس و ناامیدی، برودتی قوی و نیرومند پدید می‌آورد که موجب پیدایش بیماری‌ها و بلکه مرگ می‌شود. روح انسانی با تقویت قوه‌ی خیال می‌تواند بدنش را تحت تأثیر تصورات ذهنی قرار بدهد،

باشد، ندارد (۱). در این دیدگاه، پدیده‌های روانی چیزی جز همان پدیده‌های مغزی نیستند؛ یعنی فعل «دیدن» یا «اندیشیدن»، در واقع، تنها تحریک نوروهای واقع در لوب پس‌سری یا لوب پیشانی‌اند و چیزی ورای آن نیستند. طبق نظریه‌ی این‌همانی، ذهن همان مغز است؛ به‌عبارت دقیق‌تر، این نظریه اعلام می‌کند که حالات ذهنی همان حالات فیزیکی مغزند؛ اما عکس آن صحیح نیست؛ در واقع، نمی‌توان ادعا کرد که هر حالت مغزی، حالتی ذهنی است؛ به‌عنوان مثال، علاوه بر میلیاردها نرون، مغز انسان شامل سلول‌های گلیال^۱ است که نقش حمایت و حفاظت را ایفا می‌کنند. بسیار نامحتمل است که بتوان حالات یک یا چند سلول گلیال را حالت ذهنی یکسانی دانست. نظریه‌ی این‌همانی به این دلیل این نام را گرفته است که حالات ذهنی را با برخی حالات خاص مغز یکسان می‌داند (۲). نظریه‌ی این‌همانی دارای دو تلقی است:

۱. این‌همانی نوعی^۲: این دیدگاه بر آن است که هر نوع ذهنی، نسبت این‌همانی با نوع فیزیکی دارد. بنا بر این دیدگاه، مفهوم درد معادل همان حالت داخلی است که به‌طور معمول، توسط ضایعات سطحی ایجاد شده و به‌طور نوعی، باعث رفتارهایی چون ناله می‌شود (۳)؛

۲. این‌همانی مصداقی^۳: برخلاف نظریه‌ی این‌همانی نوعی که هر نوع ذهنی با یک نوع جسمانی یکی است، در این دیدگاه، هر مصداقی از حالات ذهنی با مصداقی از حالات بدنی، از هر نوعی که باشد، یکی است. بر پایه‌ی این تفسیر، لازم نیست انواع مختلف حالت‌های نفسانی با انواع حالت‌های بدنی متناظر باشد (۴). بر این اساس، تفکر و تعقل که در اندیشه‌ی قائلان به روح، وابسته به روح است (البته امور روحی ظهورات مادی و مغزی دارند)، در این رویکرد، صرفاً، مسائلی مادی تلقی می‌شوند که فعالیت آن‌ها از طریق مغز صورت می‌گیرد. این ادعاها از آنجاکه مستند به شواهد تجربی و

1. Glial
2. The type identity theory
3. The token identity theory

4. Hilgard's Introduction to Psychology

روح، حقیقت انسان است؛ اما همان‌گونه که بر بدن اثر می‌گذارد، از آن نیز اثر می‌پذیرد؛ بنابراین میان روح و بدن رابطه‌ای متقابل و دوطرفه وجود دارد. منکران روح، همه‌ی حالات روح را به کارکردهای جسمی نسبت می‌دهند، درحالی‌که به لحاظ منطقی، نمی‌توان ادعا کرد که مقارنت و هم‌زمانی افعال نفسانی با ابزار بدنی، دلیلی بر عینیت روح با بدن است (۶). زمانی می‌توان روح را انکار کرد که علاوه بر تحویل صفات نفسانی به خصوصیات مادی بدن به طور مستقل بر انکار روح نیز دلیل ذکر شود. دلیلی بر انکار روح اقامه شود و صرف مقارنت بروز واکنش‌های مادی با فعالیت‌های روحی، دلیل این‌همانی این صفات با واکنش‌های فیزیکی نیست. تقلیل‌گرایان با توجه بر ظهورات جسمی حالات نفسانی، نتیجه گرفته‌اند که روح چیزی جز همین ظهورات جسمانی نیست. بر اساس دیدگاه فلسفه‌ی اسلامی، بدن ابزار نفس است؛ نفس برای انجام فعالیت‌های خود به ابزاری به نام بدن نیاز دارد. اعضا و اجزای بدن زمینه‌ساز انجام فعالیت‌های نفسانی‌اند. نفس مبدأ ادراکات و افعال انسان است؛ قوای بینایی، شنوایی، چشایی، بویایی، بساوی و افعالی، از قبیل تغذیه، رشد، تولید مثل و حرکت که در بدن رخ می‌دهد، همگی مربوط به ساحت نفس‌اند (۶). با آسیب دیدن ابزار این قوا آن قوه نیز نمی‌تواند فعالیت خود را انجام دهد زیرا ابزار آن دچار اختلال شده است. اعمال دیدن، کار قوه‌ی بینایی موجود در نفس است؛ اما چشم و اعصاب و مغز ابزار تحقق بینایی‌اند و اگر این ابزارها آسیب ببینند، نفس ابزار توانایی بینایی را از دست می‌دهد.

دلیل دیگر برای رد رویکرد فیزیکیالیستی این است که جسم انسان همواره در حال تغییر و تبدل و دگرگونی است. این مطلب را که ادعایی تجربی است، می‌توان از طریق مبانی طب قدیم و مشاهده‌های تجربی جدید، به‌طور قطعی، اثبات کرد. در طب قدیم، از طریق حرارت غریزی، تغییرات و تحولات مستمر بدن انسان تبیین می‌شود. در تحقیقات تجربی نیز، گزارش‌های متعدد، این موضوع را تأیید کرده است. در تحقیقات تجربی اثبات

همچنان‌که انسان می‌تواند با تخیل قوی، امر منفور مزاج جسمانی خود را تغییر دهد. شخص بیمار اگر تصور قوی از سلامتی داشته باشد، چه‌بسا سلامتی را به دست آورد و هرگاه انسان سالم، تصور قوی از بیماری داشته باشد، بیمار می‌شود (۶). در موارد فراوانی اثبات شده که یک عامل ذهنی و روحی می‌تواند موجب بیماری شود. مصداق بارز این مسأله، بیماری‌های روان‌تنی^۱ (سایکوسوماتیک) است که در آن‌ها اعراض نفسانی باعث بروز یا تشدید بیماری‌های جسمی می‌شود. به باور دانشمند عصب‌شناس، دیوید فلتن^۲، سلامت ذهن و فکر در تقویت سیستم ایمنی بدن مؤثر است (۷). ثابت شده که استرس‌های محیطی می‌تواند باعث تضعیف سیستم ایمنی شود؛ به‌طور خاص، این اثر درباره‌ی اختلال افسردگی اساسی دیده شده که می‌تواند موجب تضعیف سیستم ایمنی و همچنین، فعال‌شدن سیستم التهابی شود (۸) بر همین اساس، فرانتز الکساندر می‌نویسد: «حاکمیت ذهن بر جسم، علی‌رغم سهل‌انگاری‌های زیست‌شناسی و پزشکی، اساسی‌ترین واقعیتی است که درباره‌ی فرایند زندگی می‌شناسیم» (۹). دیدگاه فیزیکیالیسم به جبر انسان منتهی می‌شود؛ زیرا فعالیت‌های انسانی را به ماده نسبت می‌دهد. انسان به‌واسطه‌ی صفات نفسانی و افکار روحی می‌تواند مؤاخذه، محاکمه یا تشویق شود؛ اما هیچ‌گاه به علت واکنش فیزیولوژی و فعالیت مادی صرف، تحسین یا مؤاخذه نمی‌شود.

انحصار انسان در جسم، مغالطه‌ای آشکار است که همراه با پیش‌فرض‌های نادرست فلسفی تجربی است. صحیح است که بگوییم انسان جسم است؛ اما اگر نتیجه گرفته شود که انسان چیزی جز جسم نیست، خطاست؛ زیرا در این صورت، جنبه‌ی روحی انسان را حذف کرده‌ایم. بر اساس ادله‌ی فلسفی، انسان علاوه بر مرتبه‌ی جسمی، دارای روحی مجرد است که فراتر از بعد جسمی اوست و حقیقت انسان را همان تشکیل می‌دهد. با اینکه

1. Psychosomatic
2. David Felton

عام است که علاوه بر ظهور تاریخی آن در مکاتب فلسفی غربی، در علوم تجربی، ادبیات، هنر و به‌طور کلی، مدرنیته نیز ظهور پیدا کرده است. هرگونه اصالت‌دادن به حس و تجربه و قراردادن آن‌ها در غیر جایگاه واقعی‌شان، نوعی حس‌گرایی و تجربه‌گرایی به شمار می‌رود که رسوخ آن در تفکرات و مکاتب مختلف، شدت و ضعف دارد. برخی از دانشمندان غربی با اینکه به لحاظ طبقه‌بندی‌های رایج، تجربی‌مسلك نیستند، نوعی از حس‌گرایی و تجربه‌گرایی تقلیل‌یافته بر فضای تفکرشان حاکم است. بر اساس این دیدگاه، «معرفت علمی، معرفتی است اثبات‌شده. نظریه‌های علمی به شیوه‌ای دقیق از یافته‌های تجربی که با مشاهده و آزمایش به دست آمده‌اند، اخذ می‌شوند. علم بر آنچه می‌توان دید و شنید و لمس کرد و امثال این‌ها بنا شده است» (۱۱). طب مدرن نیز، متأثر از این تفکر فلسفی، با انحصار معرفت در امور حسی، به طرد عناصر غیرحسی و فراحسی از علم طب پرداخته است. در این مکتب طبی، توصیف و تبیین و درمان بیماری و روش‌های این علم در درمان بیماری، مبتنی بر رویکردی کاملاً حسی و مادی است. بیماری‌هایی که جنبه‌ی روحی دارند یا می‌توانند علل روحی داشته باشند، به امور حسی و مادی نسبت داده می‌شوند. این خصوصیات را می‌توان با مراجعه به کتاب‌های معتبر پزشکی مدرن، در بیماری‌هایی که می‌تواند جنبه‌ی روحی داشته باشد، ملاحظه کرد (۸، ۱۲).

حس‌گرایی در طب مدرن، آثاری نامطلوب بر روند این طب بر جای گذاشت. یکی از نتایج این رویکرد، غلبه‌ی نگرش کمی به انسان است. در روش کمی، برای تبیین یک موضوع از روش‌های اندازه‌گیری و تحقیقات آماری و آزمایشگاهی و آزمون‌ی، با محوریت داده‌های عددی استفاده می‌شود. خصوصیت این روش، عینی و محسوس‌بودن است. در این روش، اجزا برابر کل هستند و کل، هویتی مستقل از اجزا ندارد. از دیدگاه دانشمندانی نظیر کپلر^۱ که از مدافعان رویکرد کمی است، کمیت از

شده است هر چند سال یک‌بار، همه‌ی سلول‌های بدن عوض می‌شوند. صرف‌نظر از شواهد علمی این مطلب، انسان‌ها نیز به تجربه درمی‌یابند که جسم آن‌ها در دوران کودکی، نوجوانی، جوانی، میان‌سالی و پیری، دچار تغییرات ظاهری بسیاری شده است. از طرف دیگر، هر انسانی با همه‌ی تغییرات بدنی خود، می‌داند که «من» او از ابتدا تا آخر عمر ثابت است. انسان خود را در ادوار مختلف بدنی، واحدی متصل می‌یابد که به‌طور حقیقی، می‌توان گفت این فرد پنجاه‌ساله همان کودک دو ساله است؛ پس نتیجه می‌گیریم، در انسان جوهری ثابت وجود دارد که همان روح اوست و این ملاک ثبات شخصیت انسان در ادوار مختلف زمانی است؛ اما به لحاظ بدن، انسان همواره در تغییر و تبدل است؛ بنابراین روح، غیر از بدن است (۱۰).

دلیل دیگر این است که اگر روح، جسم یا کل بدن باشد، در صورتی که عضوی مفقود شود، با نقص عضو باید من انسانی نیز ناقص گردد؛ درحالی‌که چنین نیست و ما می‌بینیم که هر نوع اختلال جسمی که در یکی از اعضای بدن رخ می‌دهد، من انسانی او مفقود نمی‌شود؛ اما اگر روح انسان مربوط به عضوی از اعضای بدن باشد با آگاهی شخص به آن عضو باید آگاهی به آن عضو نیز حاصل شود زیرا فرض این است که این عضو، همان حقیقت انسانی است؛ اما این طور نیست که آگاهی به من، آگاهی به آن عضو باشد؛ زیرا ما اعضای داخلی بدن خود را مثل قلب و مغز، به‌وسیله‌ی احساس و تجربه و نقل می‌شناسیم؛ بنابراین در هر دو صورت، روح جزء یا کل بدن نیست (۶).

آثار رویکرد فیزیکیالیستی به انسان در طب مدرن

رویکرد فیزیکیالیستی به انسان، سبب پیدایش مبانی فراتجربی دیگری در علم مدرن شده است. این مبانی، به‌نوبه‌ی خود، چالش‌هایی دیگر برای طب مدرن ایجاد کرده است. اصلی‌ترین این مبانی عبارت‌اند از:

الف. نگرش حسی به انسان

غلبه‌ی نگرش حسی و تجربی به انسان، رویکردی

1. Kepler

شد (۱۵). بر اساس آموزه‌های دینی، بدن انسان نه تنها موجود زیست‌شناختی صرف نیست، بلکه بدن، مهبط و مأوای نزول روح، ابزار سلوک و محل تجلی حکمت الهی است. دین به همه‌ی ساحت‌های روحانی و نفسانی و جسمانی که در بدن تنیده شده، در قالب نوعی وحدت، اهمیت می‌دهد (۱۶).

یکی از دستاوردهای نامطلوب رویکرد زیست‌شناختی به انسان، قراردادن انسان در ردیف حیوانات و پیدایش این مسأله که انسان به کدام حیوان شباهت دارد، است. وقتی انسان حیوان شد، این سؤال مطرح می‌شود که شبیه‌ترین حیوان به او کدام است. از همین جا، طیفی وسیع از حیوانات آزمایشگاهی، به‌صورت سیستماتیک، به عرصه‌ی طب مدرن راه پیدا کردند.^۲ وقتی محقق‌ی روی موش^۳ یا هر حیوان دیگری آزمایش انجام می‌دهد، هدف او از این آزمایش، تعمیم آن (در صورت درستی آزمایش) به انسان است. آزمایش روی حیوان و تسری حکم آن به انسان، از منظر حکمایی چون ابن‌سینا که خود نیز طبیعی برجسته بوده‌اند، پذیرفتنی نیست؛ زیرا نوع انسان با حیوانات دیگر متباین است. ابن‌سینا تصریح می‌کند که نتایج حاصل از آزمایش روی حیوانات را نمی‌توان به انسان تسری داد؛ او بر اساس تفاوت ماهوی انواع، معتقد است که احکام و خواص ادویه برای همان نوعی که روی آن آزمایش شده، مجرب است و حکم حاصله، به نوع دیگر تسری‌پذیر نیست. بر این اساس، وقتی مزاج دارویی

2. آزمایش روی حیوانات علاوه بر اینکه به لحاظ اخلاقی مدموم و منافی اخلاق تعامل با حیوانات است و در این راه، حیوانات متحمل شکنجه‌های بسیار می‌شوند، به اعتقاد برخی از دانشمندان پزشکی، مانند ورنون کلمن، پزشک برجسته‌ی بریتانیایی، در کتاب چرا باید آزمایش بر روی حیوانات متوقف شود؟، عملی بی‌ارزش، بی‌حساب و کتاب، غیردقیق و گمراه‌کننده است و تعمیم نتایج آزمایش‌ها به انسان مسبب مرگ بسیاری از انسان‌ها شده است. وی با استفاده از آمار و ارقام می‌گوید که سالانه حدود 250 میلیون حیوان در آزمایشگاه استفاده می‌شود. وی این کار را غیرعلمی، پرهزینه، غیرانسانی و مسأله‌ی چالش‌برانگیز پزشکی نوین می‌داند.

3. الکسیس کارل نیز معتقد است که شباهتی زیاد بین آدمی و موش نیست و تعمیم این شباهت به انسان خطرناک است (18).

مهم‌ترین جنبه‌های یک شیء و مقدم بر همه‌ی مقولات است (۱۳). در طب مدرن، سلامتی و بیماری و مقولاتی نظیر درد و عواطف، در قالب معیارهای کمی و آزمایشگاهی بیان می‌شود و بر این اساس، ماهیت این امور، صرفاً کمی و مادی تلقی می‌شوند.

ب. تلقی زیست‌شناختی از هویت انسان
یکی دیگر از آثار حذف روح از ساحت انسان، نگرش بیولوژیک به اوست. در این نگاه، انسان همین جسم بیولوژیک است که نزدیک‌ترین موجود به آن به لحاظ بیولوژیکی، شبیه‌ترین آن‌ها به انسان است. با حذف روح، انسان از ردیف موجودی متعالی و ملکوتی تنزل پیدا کرده، در ردیف سایر موجودات زنده قرار می‌گیرد. تلقی زیست‌شناختی از انسان، نوعی فروکاست‌گرایی^۱ است. در نگرش زیست‌شناختی، انسان صرفاً در مجموعه‌ای از اعضا و اجزای مادی خلاصه می‌شود و ابعاد روحی و معنوی، مانند تفکر، خلاقیت و... حاصل فعل و انفعالات جسم به شمار می‌رود. بر این مبنا، تفاوت انسان با حیوانات، صرفاً، در پیچیدگی بدن انسان و ارگانسیم متفاوت او با حیوانات است. عقل و شعور نیز، بر اساس مبانی مادی طب مدرن، جزء تراوشات مادی مغز است که هیچ‌گاه فضیلت و برتری موجودی را اثبات نمی‌کند. این رویکرد سبب شد تا پزشکی جدید بیماری را نوعی اختلال در کارکرد زیست‌شناختی تلقی کند (۱۴). در نگرش زیست‌شناختی، نمی‌توان سخن از برتری و کرامت انسان نسبت به حیوانات مطرح کرد؛ دیدگاهی که صراحتاً با مبانی فلسفه‌ی الهی و ادیان توحیدی ناسازگار است.

فلسفه‌ی مادی‌انگارانه و نظریه‌ی داروین دو عامل مهم در شکل‌گیری نگرش زیست‌شناختی به انسان است. نظریه‌ی داروین، هبوطی ذلت‌بار را برای انسان ترسیم کرد؛ البته این نظریه با اینکه در معرض نقد و نقض فراوان قرار گرفت، بیش از آنکه به‌عنوان یک فرضیه‌ی سودمند علمی مطرح شود، به‌عنوان اصلی جزمی پذیرفته

1. Reductionism

ج. غفلت از ساحت معنوی انسان

در طب مدرن، انسان عاری از هرگونه حالت معنوی و غیبی است و در تبیین بدن و مناسبات مادی آن، به‌طور کلی، نسبت آن با عوامل معنوی و ماورائی قطع شده است. این طب، به‌صورت ساختاری، ابعاد معنوی انسان را نادیده گرفته است. استمرار و نهادینه‌شدن ساختاری این مطلب، سبب شکل‌گیری نوعی از طب شده که حاکمیت ماده و جسم بر آن، به خالی‌شدن این طب از معنویت و پیوند آن با سرمایه‌داری و ثروت انجامیده است. غفلت طب مدرن از معنویت، صرفاً، به دلیل اقتضای مباحث تجربی طب نیست؛ بلکه این طب، به‌صورت مبنایی، انسان را مادی می‌پندارد. در این طب، انسان در بدن محدود می‌شود و بدن نیز عبارت است از مجموعه‌ای از اجزا و اعضا و ذرات ذره‌بینی که به‌گونه‌ای مکانیکی با هم فعالیت می‌کنند. البته اخیراً گرایش‌هایی درباره‌ی معنویت و طب ایجاد شده است و افرادی سعی کرده‌اند که پزشکی را از حالت مادیت محض خارج کنند و پیوند آن را با مسائل روانی و معنوی بیشتر کنند، اما باید توجه داشت بحث بر روی جریان غالب و روند کلی پزشکی است. وجود افراد یا گروه‌هایی به‌صورت محدود و معدود، که فعالیت‌های را خارج از چارچوب پزشکی رایج مطرح می‌کنند، اگرچه امری نویدبخش است اما جریان غالب نیست. در طب دوره‌ی اسلامی، با اینکه روش تجربی بود، مسائل معنوی و روحی در بنیان‌های این طب وجود داشت. در طب حکمایی نظیر ابن‌سینا، نسبت انسان با مبادی عالی (خداوند و عالم عقل) و اموری نظیر «شفا» و نقش طبیب و خداوند در درمان را می‌توان تبیین متافیزیکی کرد. در این رویکرد، عالم دارای مراتب تشکیکی است که در آن فیض الهی از عقول به نفس و از نفس به طبیعت (قوه‌ی مدبره‌ی بدن) نازل می‌شود؛ بنابراین، علت قریب اعمال و افعال بدن به «طبیعت» و در طول آن، به نفس، عقل و خداوند نسبت داده می‌شود.^۲

برای بدن انسان گرم است، نمی‌توان این حکم را برای اسب نیز صادق دانست و چه‌بسا برای بدن اسب سرد باشد؛ از طرف دیگر، ممکن است دارویی برای موجودی خاصیتی داشته باشد که این خاصیت برای بدن موجودی دیگر دیده نشود (۱۷). بدن انسان شبیه موش یا هر حیوان دیگری نیست؛ بلکه جسم او با حقیقتی دیگر به نام روح پیوند خورده است. روح همان حقیقت انسان است که بر اساس ادله‌ی فلسفی و مبانی دینی، وجود آن انکارناپذیر است. وقتی روح را جزء حقیقت انسان دانستیم، در این صورت، بدنی که با حقیقتی متعالی به نام روح پیوند خورده، غیر از بدنی است که تهی از روح است؛ بنابراین، پیوند بدن با روح، سنخ و جنس بدن را متمایز از اجسام حیوانات دیگر می‌کند.

انسان موجودی ذی‌روح و دارای شئون گوناگون (حیات جمعی، هویت روانی تاریخی، دینی و...) است. به همین دلیل، نتایج حاصل از آزمایش روی حیوانات تعمیم‌پذیر به انسان نیست. در نگرش زیست‌شناختی، نقش عوامل روحی، اجتماعی، جغرافیایی، فرهنگی و همه‌ی امور منحصرأ انسانی نیز، فراموش می‌شود؛ اموری مانند خودآگاهی، تفکر، تدبیر، خلاقیت، اراده، هدفمندی، رضایت، افسردگی، غم، شادی، رضایت و هزاران خصیصه‌ی روحی دیگر که از مختصات انسان است. نه‌تنها تعمیم حکم یک حیوان به انسان، به‌طور جدی، مناقشه‌پذیر است، بلکه اساساً تعمیم احکام انسان‌ها به یکدیگر نیز مناقشه‌آمیز است. سخن‌گفتن از تمایزات انسان‌ها، به دلیل تفاوت‌هایی که از جنبه‌های روانی، ژنتیکی، جسمانی، سنی، جنسیتی، مزاجی و... با یکدیگر دارند، به همان اندازه مهم است که تشابهات آن‌ها مهم است. در فردیت فیزیولوژیکی، انسان، مشخص به مکان، زمان، سابقه‌ی ژنتیکی و محیط جغرافیایی است و هر یک از این عوامل شخص را منحصربه‌فرد می‌کند.^۱

۱. راجر ویلیامز، متخصص شیمی آلی می‌نویسد: «هر کس دارای فردیت بیوشیمیایی خاصی است که مانند اثر انگشت تنها به آن شخص تعلق دارد. هیچ یک از ما از آرایش زیست‌شناسانه‌ی مشابهی برخوردار نیستیم؛ نیازهای ما به ویتامین‌ها و مواد معدنی ممکن است تا هزار مرتبه از فردی به فرد دیگر متفاوت باشد» (19).

2. «فهی الطبیعه الملهمه بتسخیر الباری تعالی» (6).

1. راجر ویلیامز، متخصص شیمی آلی می‌نویسد: «هر کس دارای فردیت بیوشیمیایی خاصی است که مانند اثر انگشت تنها به آن شخص تعلق دارد. هیچ یک از ما از آرایش زیست‌شناسانه‌ی مشابهی

ابن‌سینا علاوه بر پذیرش مبدأ برای جهان و استناد خلقت به خالق، بدن انسان را دارای حکمت بالغه و اتقان صنع می‌داند که از هر یک از قوا و اعضای آن، در قالب وجودی معین، آثاری خاص بروز می‌کند. طب مدرن به‌کلی فاقد جهان‌بینی معنوی است. در این طب، پیوند انسان با مبدأ جهان و معنویت، مغفول واقع شده است. بر اساس این رویکرد، اموری نظیر «شفا» و چگونگی اسناد فعالیت‌های بدنی به خداوند، توجیه علمی ندارد. از نظر طبیبان مسلمان، هر پزشکی در درجه‌ی اول، به لحاظ فردی و به دلیل ارتباطی که با خداوند دارد، باید صفات و خلقیاتی خاص را داشته باشد؛ از جمله، اعتقاد به اینکه خداوند متعال خالق همه‌ی مخلوقات عالم است و حیات، مرگ، مرضی و سلامتی همه‌ی انسان‌ها تحت اراده و قدرت اوست و باید از روی محبت و اشتیاق، بندگی خداوند را به جا آورد، نه از روی ترس و اجبار (۲۰). این رویکرد در مقایسه با طب مدرن که به‌طور بنیادین، مسائل معنوی و معنویت را از طب حذف کرده و به هیچ‌گونه مسأله‌ی طبی و فعالیت طبیب را در پیوند با معنویت تبیین نمی‌کند، تأمل‌برانگیز است.

د. روایت مکانیکی از انسان

یکی از مهم‌ترین پیامدهای انقلاب علمی در جهان غرب، تفکر مکانیکی یا به‌بیان دیگر، جهان‌بینی مکانیکی درباره‌ی عالم است. در این جهان‌بینی، خداوند هم وجود دارد؛ اما این خدا بدون قدرت ربوبیت است و به قول دکارت: «جهان ماشین‌وار ماده، با انفصال قطعی‌اش از ساحت ربوبی و ذهن انسانی به راه خود می‌رود» (۲۱). این خصوصیت نگرش مکانیکی به جهان، به طب مدرن نیز رسوخ پیدا کرد. طب مدرن نگرش مکانیکی به انسان دارد؛ در این نگرش، انسان به‌مثابه ماشین تلقی می‌شود که اجزای آن رابطه‌ای مکانیکی با یکدیگر دارند و انسان، همانند ماشین، محکوم قوانین مکانیک است. این تفکر محصول کارنامه‌ی افرادی همچون: گالیله، فرانسیس بیکن، رنه دکارت و ایزاک نیوتن است (۲۲). در این بین، بیشترین سهم را در تلقی مکانیکی از هستی باید به

دکارت داد؛ دوگانه‌انگاری دکارتی در مسأله‌ی نفس و بدن و تلقی موجود زنده به‌عنوان چیزی که فراتر از دستگامی ساعت‌دار نیست، زمینه‌های نگرش مکانیکی به انسان را فراهم آورد (۲۳). در این طرز تفکر، جسم انسان نیز، همانند ماشین، فاقد درک و حس قلمداد می‌شود (۲۳) و اجزای آن به صورت مکانیکی فعالیت می‌کند. این تلقی از انسان، زمینه‌ی تصرفات گسترده در بدن او را فراهم آورد؛ این نگرش مکانیکی به بدن انسان و تصور بدن به‌عنوان ماشین، از سوی کسانی مانند دکارت و جولین دی لامتری^۱، به تخریب مستمر راز جسم بشری و تبدیل آن از حریم اندرونی خصوصی متعلق به خداوند، به مکانی عمومی که هر گونه رازی از آن زدوده شده، انجامیده است. نتیجه‌ی این امر، پیدایش نوعی طب است که به دلیل انسانیت‌زدایی نهایی از بیماران، وحشتناک است و اینک، همین انسانیت‌زدایی از بیماران، به مسأله‌ای اخلاقی تبدیل شده است (۱۶). بدین ترتیب، بر اساس این مبنا، بدن ماشین است و ماشین، متشکل از اجزاست، بیماری درست‌کار نکردن این اجزا، پزشک کسی است که فعالیت این اجزا را اصلاح کند و درمان، ماده‌ای شیمیایی یا فرایندی جراحی است که پزشک انجام می‌دهد؛ از این رو، هر روز شاهد پیوند تنگاتنگ بین فناوری و پزشکی مدرن و صنعت‌زدگی بدخیم پزشکی و سلامتی هستیم.

ه. جزء‌نگری

یکی از خصوصیات طب مدرن، جزء‌نگری^۲ است. در تفکر جزء‌نگر، کل که وجودی و رای اجزایش ندارد، به مجموعه‌ای از اجزا تقسیم می‌شود و به امید درک کل، به تفصیل و تشریح اجزا پرداخته می‌شود. در این نگرش، شیء ابتدا به اجزای خردتر تقسیم می‌گردد، سپس هر یک از اجزا به‌تنهایی مطالعه می‌شود؛ در نتیجه، موضوع از کلیت آن حذف می‌گردد. در برابر جزء‌نگری، کل‌نگری قرار دارد که به اجزای مرتبط با پدیده، نگاه کلی دارد. در اثر تحلیل حقیقت یک شیء به عناصر خرد، از ابعاد

1. Julien de lambert
2. Atomistic

گیرد.

در طب مدرن، بر اساس جزءنگری به انسان، علل بیماری در ذرات ذره‌بینی^۳ جست‌وجو می‌شود. با پیشرفت علوم و فناوری، تلاش‌هایی وسیع صورت می‌گیرد تا بیماری‌ها با ژنتیک^۴ توجیه شود. هر چند عوامل عفونی و ژنتیکی عامل بسیاری از بیماری‌ها هستند، محدود کردن علم به این مسائل، ما را از دستیابی به دیدگاه جامع درباره‌ی وجود انسان محروم می‌کند.

جزءنگری، شناخت ناقص انسان است. بر فرض اینکه نگاه جزءگرایانه به انسان، درباره‌ی همان جزء، صحیح باشد، کامل نیست. معرفت کامل زاینده‌ی شناخت صحیح کامل است، نه شناخت صحیح ناقص. معرفت صحیح ناقص اگرچه صادق است، کامل نیست و درکی معوج از شیء به ما می‌دهد. در بیولوژی و پیرو آن، پزشکی جدید، بر فرض اینکه اطلاعات آنها درباره‌ی دنیای ریزسلول‌ها صحیح باشد، از آنجاکه به ابعاد دیگر انسان توجه نمی‌شود، درکی ناقص از حقیقت او ارائه می‌دهند. جزءنگری افراطی موجب اسناد بیماری به آنچه علت بیماری نیست، می‌شود. در جزءنگری به عوامل دیگر بیماری توجه نمی‌شود. ممکن است علت بیماری مسأله‌ی روحی‌روانی یا محیط جغرافیایی و فرهنگی باشد و در بدن، به صورت اختلال ثانوی ظهور کند؛ اما از آنجاکه در جزءنگری همه‌ی عوامل بیرونی حذف و تنها به جنبه فیزیولوژیکی همان عضو یا سلول خاص توجه می‌شود، گاه به اسناد غیرواقعی بیماری می‌انجامد. برای شناخت انسان و بیماری‌های او به همه‌ی عوامل باید توجه شود.

در تفکر جزءنگری، بر جزئی از بدن انسان تمرکز می‌شود؛ درحالی‌که، انسان مرکب حقیقی است. در مرکب حقیقی، خواص کل غیر از خواص اجزاست و از ترکیب اعضا و اجزا و بدن با روح، صورتی جدید به نام انسان متولد می‌شود. در این صورت، اگرچه اجزا از بین نمی‌روند، در اثر هر یک از این اجزا نوعی جدید و

مختلف آن غفلت می‌شود و به بی‌توجهی به ابعاد دیگر آن شیء می‌انجامد. این رویکرد، خصوصاً درباره‌ی انسان که دارای ابعاد گسترده و مرتبط با یکدیگر است، آثاری زیان‌بار بر جای گذاشته است. جزءنگری علاوه بر اینکه نگرش کلی به اشیا را از بین می‌برد، سبب بخش‌بخش شدن حقیقت واحد و اضمحلال وحدت آن شیء در عرصه‌ی معرفت می‌شود. نتیجه‌ی این رویکرد این شده است که «علم، پدیده‌ها را مجزا، جدا، گسسته و به عناصر کاهش می‌دهد و اندازه‌گیری می‌کند. با این همه، ساختار دانش‌ها از هم گسسته شده‌اند. فیزیک و زیست‌شناسی امروز، دیگر با هم ارتباطی ندارند، مگر در چند موضوع؛ فیزیک حتی با خودش هم ارتباط برقرار نمی‌کند» (۲۴). با اندکی تأمل، در پزشکی مدرن، به‌وضوح، به جزءنگری بدخیم تنیده در این نوع طب پی خواهیم برد. طب جدید که روش جزءنگر در بررسی پدیده‌ها دارد، صرفاً به بررسی عوامل مادی می‌پردازد و علت مادی را نیز در ذرات منحصر می‌داند. رویکرد جزءنگری طب مدرن مانع از درک انسان به‌عنوان مرکبی حقیقی می‌شود. در طب مدرن، با انسان تجزیه‌شده روبه‌رو هستیم. انسان در این طب، مجموعه‌ای از ذرات و اجزاست؛ از این رو، این طب قادر به ترسیم نگرش کلی به انسان نیست.

پزشک برجسته‌ی فرانسوی، تروسو^۱، یکی از آفات جدی طب مدرن را جزءگرایی افراطی دانسته است. وی برای دانش پزشکی، روزگاری وخیم پیش‌بینی می‌کند. تروسو معتقد است در اثر بسط پاتولوژی ویرشو^۲، پزشکان در اعماق سلول‌ها غوطه‌ور شده و انسان را با همه‌ی وجودش به دست فراموشی سپرده‌اند (۲۵). در این نظام طبی، با فرورفتن در دنیای ریزسلول‌ها و اکتفانکردن به سلول‌ها و پرداختن به جهان بی‌کران اجزای سلول‌ها، یعنی مولکول‌ها، یونها و اتم‌ها، حقیقت واحد انسانی که یک نظام بهم پیوسته و کلی است مورد غفلت قرار می

3. Germ
4. Gene

1. Toruso
2. Virus pathology

مبانی متافیزیکی استوار، پس از طرح تجربی مسأله‌ی مرگ، پشتوانه‌های متافیزیکی این موضوع تبیین می‌شود. در این مکتب، علت مرگ طبیعی، ابتدا، در سطح مادی بررسی می‌شود؛ بدین‌صورت‌که، حرارت غریزی ابتدا نقش سازندگی دارد؛ اما وقتی شدت می‌یابد، موجب ازبین‌رفتن رطوبت می‌شود. با ازبین‌رفتن رطوبت و شدت‌یافتن حرارت‌های غریزی، سرانجام، حرارت غریزی نیز از بین می‌رود و علائم مرگ در جسم واقع می‌شود (۱۷).

پس از وقوع انحراف مزاج در ساحت بدنی، جسم انسان، قابلیت خود را برای استمرار تعلق روح به آن از دست می‌دهد؛ در نتیجه، اگر جسم به‌حدی از انحراف در مزاج رسید که روح نتوانست به آن تعلق بگیرد، مرگ اتفاق می‌افتد (۲۸).

نتیجه‌گیری

پزشکی مدرن، صورت معرفتی پزشکی خاصی است که بر مبانی فلسفی انسان‌شناختی ویژه‌ای بنا شده است. یکی از مهم‌ترین مبانی، رویکرد فیزیکیالیستی به انسان است. مطابق این رویکرد، انسان موجودی صرفاً مادی است و هویت او در قالب جسم فیزیکی محدود می‌شود و امور روحی و روانی، مانند اراده، تفکر و عواطف، به فعالیت‌های مادی و فیزیکی بدن و مغز نسبت داده می‌شوند. رویکرد فیزیکیالیستی به انسان، در جهت‌گیری طب مدرن در تبیین، تحلیل و درمان، اثر بسزائی داشته است. رویکرد فیزیکیالیستی به انسان، به‌نوبه‌ی خود، آثار متافیزیکی دیگری را به وجود آورده است که به‌لحاظ فلسفی، مخدوش و نپذیرفتنی‌اند. رویکرد فیزیکیالیستی به انسان در طب مدرن، جریانی غالب و رایج است. این رویکرد در مبانی و ساختار این علم به صورتی بنیادین نفوذ کرده است؛ البته، امروزه، افراد و دیدگاه‌های مخالف جریان رایج طب جدید نیز، وجود دارند، اما استثنا به شمار می‌روند و خارج از ساختار این مکتب طبی‌اند. بر این اساس، لازم است تا با تجدیدنظر در این مبانی و آثار و لوازم مترتب بر آن‌ها، عرصه‌ای جدید و افق‌هایی نوین،

صورتی نوین پدید می‌آید که با صورت جدید هر یک از اجزا تفاوت دارد. این ترکیب حقیقی در انسان دارای خواصی دیگر به نام هوشمندی است؛ اجزا و اعضای آدمی، دارای ارتباط زنده و فعال و باهدف هستند. جزءنگری در طب جدید، ابتدا، با ریزش در دنیای ریزذرات و حذف یا کم‌رنگ‌کردن ارتباط آن با دیگر اجزا شروع می‌شود و در نتیجه، انسان را به اجزائی تقسیم می‌کنند و هر پزشکی، متخصص یک جزء می‌شود. خصوصیت یک جزء زمانی دست‌یافتنی است که در میان اجزای دیگر سیستم قرار بگیرد. وقتی کروموزوم از سلول جدا و به‌تنهایی زیر میکروسکوپ مطالعه شود، رابطه‌ی این کروموزوم با دیگر اجزای سلول از بین می‌رود. اکنون، سؤالی اساسی مطرح است: آیا رفتار این کروموزوم در زیر میکروسکوپ مانند زمانی خواهد بود که جزئی از سلول بود؟ بر این اساس، با توجه به اینکه ترکیب انسان، ترکیبی حقیقی و هوشمند است، پرداختن به یک جزء، ما را هیچ‌گاه به شناخت کل نمی‌رساند؛ زیرا جزء، همواره، در ضمن کل، تعریف و تفسیر و معنادار می‌شود.

و. تلقی صرفاً مادی از مرگ

یکی از آثار رویکرد فیزیکیالیستی به انسان، تلقی صرفاً مادی از مسأله‌ی مرگ است. با حذف روح از ساحت انسان، تنها ساحت وجود، بدن است که مرگ به آن تعلق می‌گیرد؛ بنابراین، حقیقت مرگ، به زوال و نابودی بدن منحصر می‌شود. پزشکی مدرن، با اکتفا به علائم ظاهری، مانند «توقف نَفَس»، «توقف قلب و جریان‌نیافتن خون در بدن»، «توقف عملکرد مغز» (۲۶) و «توقف دائم عملکردهای حیاتی بدن» (۲۷)، ظهورات بدنی مرگ را تنها علت مرگ می‌داند.

مجموعه‌ی ظهورات بدنی که در پزشکی به‌عنوان نشانه‌های مرگ گفته می‌شود، ظهور و علائم مرگ در سطح بدن است؛ اما این به آن معنی نیست که مرگ صرفاً همین مجموعه‌عوامل مادی است. مقارنت مرگ با این علائم، به معنای انحصار مرگ در نشانه‌های بدنی نیست. در طب این‌سینا، به دلیل اتکای مباحث تجربی بر

پیش روی محققان این رشته قرار گیرد.

منابع

- 1- Bunge M, Ardila R. Why Philosophy of Psychology? In Philosophy of psychology. Berlin: Springer; 1987
- 2- Kraft R I. Philosophy of Mind. Tehran: Sirat; 1387. p 67-8. [in Persian]
- 3- Khatami M. Mind, Consciousness, Self. Ch 1. Tehran: Science; 1386. p 36. [in Persian]
- 4- William DH. Philosophy of the Soul. Tehran: Soroush; 1381. p 61. [in Persian]
- 5- Atkinson R. Hilgard's Introduction to Psychology. Wadsworth: Pub Co; 2000.
- 6- Ibn Sina H. An-nafs-u Min Kitab Ish-Shifa'. Research: Hassanzadeh Amoli. Qom: Dafatr-e-tablighat-e-Eslami Publication; 1375. p 191, 222, 347-9. [in Arabic]
- 7- Moyers B. Healing and the Mind. Tehran: Pendant; 2012. [in Persian]
- 8- Sadock BJ, Sadock VA, Ruiz P. Comprehensive Textbook of Psychiatry. Wolters: Kulzwer; 2017.
- 9- Siegel BS. Love, Medicine and Miracles. Tehran: Foundation; 1999. [in Persian]
- 10- Mulla Sadra. Alshawahid Alrabubiyh. Qom: Publications Office of the Prophecy of the Seminary; 1382. p 212. [in Arabic]
- 11- Chalmers AF. What Is This Thing Called Science?. Hackett Publishing: Company, Inc; 2013. p 15.
- 12- Kasper D, Fauci A, Hauser S, Longo D, Jameson J, Loscalzo J. Harrison's Principles of Internal Medicine. New York: McGraw-Hill; 2015.
- 13- Burt EA. The Metaphysical Foundations of Modern Physical Science: A Historical and Critical Essay. London: Routledge; 2014.
- 14- Wulff HR, Pedersen SA, Rosenberg R. Philosophy of Medicine an Introduction. Tehran: New Design; 1986. [in Persian]
- 15- Nasr SH. The Encounter of Man and Nature: The Spiritual Crisis of Modern Man. Tehran: Wisdom; 1968. [in Persian]
- 16- Nasr SH. Religion and the Order of Nature. Tehran: Kharazmi; 1996. [in Persian]
- 17- Ibn Sina H. Alqanun. Beirut: Ezuddin Institute; 1408. [in Arabic]
- 18- Carrel A, Rodker J. Man, the Unknown. Tehran; 1935. [in Persian]
- 19- Gordon JS. Holistic Medicine. New York: Chelsea House; 1988.
- 20- Rahavi I. Adab al-tabib. Tehran: Iran University of Medical Scienc; .2009. [in Persian]
- 21- Barbour IG. Religion and Science: Historical and Contemporary Issues. New York: HarperSanFrancisco; 1997.
- 22- Rifkin J. Howard T. Entropy into the Greenhouse World. New York: Bantam Books; 1989.
- 23- Butterfield H. The Origins of Modern Science. New York: HarperSanFrancisco; 1965.
- 24- Morin E. The method (La Nature de la nature). New York: Ediciones Chair SA; 1999.
- 25- Mostafavi J. Daru, Mas'ale-e-asli Qarn. Tehran: Kayhan; 1988. [in Persian]
- 26- Faroque A. Khan," The definition of death in Islam. The Journal of IMA . 1986; 18: 18-22.
- 27- Powner D J, Ackerman B, Grenvik A. Medical Diagnosis of Death in Adults: Historical Contributions to Current Controversies. Tehran: Timur Zadeh; 1996. p 1219-23. [in Persian]
- 28- Ibn Sina H. Sharh of Al-asharat and Altanabihat. Qom: Book Boostan; 1384. p 508-9. [in Arabic]

Philosophical Challenge in Physicalist Approach in Modern Medicine

Ahmad Shahgoli^{*1}

¹ Assistant professor at Iranian Institute of Philosophy, Tehran, Iran.

Abstract

Science of medicine is affected by metaphysics and non-experimental foundation, although it proves its issues by experimental methods. Nowadays, lots of evidence confirm the effects of metaphysical assumptions in experimental sciences including medicine. These assumptions are not experimental but have serious impact on determining the methods, structures, and orientation of science. In comparison with other experimental sciences, medicine is more affected because it concerns with one of human dimensions; which means the body. Each medical school, desirable or undesirable, has a special viewpoint about the human and when it studies the body, issues like existence of soul and divine aspect of the man has a particular standpoint that cause change the in some of medicine's directions. Then, study the metaphysical foundations in medicine is necessary. From which, we concerned the anthropological basis in this study that include: 1. Positivist approach to man 2. Biological concept of man 3. Neglect of human's spirituality 4. Mechanical viewpoint 5. Partailism approach 6. A purely material view of death. This article, criticizes these approaches. In conclusion, modern medicine has defaced metaphysical foundations which must be revised. As these foundations have influenced medicine's methods and directions, evaluation of the aforementioned influence on medicine seems necessary.

Keywords: Physicalist approach, Modern medicine, Soul and body